

## آشنایی من با افراشته و روزنامه چلنگر خودکشی صادق هدایت و مرگ ملک الشعراء بهار

اینک که در مرور «یادمانده‌ها» یم به زندگی و فعالیت روانشاد محمدعلی افراشته رسیده ایم تصادفاً با چهلمین سال درگذشت او نیز مصادف شده است. افراشته شاعر مردم دوست و طنزسرای ایران که مدیر مؤسس روزنامه چلنگر نیز بود در ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ در صوفیه بلغارستان بر اثر سکته قلبی درگذشت. او بیش از یک سال و نیم پس از کودتای ۲۸ مرداد، مخفیانه در ایران زندگی کرد و پس از کشف سازمان نظامی در شهریورماه سال ۱۳۳۳، در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شد و در بلغارستان سکنا گزید، دوری از وطن، برای مردی که قلبش با آهنگ زندگی روزانه مردم ایران می‌تپید بسیار تلخ و ناگوار بود و به همین جهت چند سالی بیشتر نتوانست در خارج از خاک وطن زندگی کند. او در ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ پس از ۵۱ سال زندگی در صوفیه چشم از جهان فرو پوشید.

انتشار روزنامه فکاهی - سیاسی چلنگر در چهار صفحه به قطع کوچک در تاریخ ۱۷ اسفند ماه ۱۳۲۹ حادثه‌ای در مطبوعات آن روز ایران بود.

در مورد محمدعلی افراشته شاعر مردم دوست و نخستین استاد، مطالب فراوانی نوشته‌ام و در مقدمه کتابهایی که از او در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ در سه جلد چاپ کرده‌ام و همچنین در کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» درج شده است و نیازی به تکرار آن نیست. فقط باید بطور خلاصه بگویم:

افراشته مردی بود که در برهه‌ای از زمان، شعری شعاع مردم بود و کلامش تا پائین ترین طبقات جامعه نفوذ می‌کرد. علت نفوذ کلام افراشته در مردم، صراحت، سادگی کلام، بی‌پیرایگی، همدلی و همزبانی او با مردم بود.

سوز شعری افراشته را آدمهای محروم، توسری خورده، نفرین شده و آواره شهرها و روستاها تشکیل می‌داد. او به شعری که اسپر زرق و برق کلام و آرایش جملات و فافیه و ردیف هستند با دیدی تمسخرآمیز می‌نگریست و چون می‌دانست در شعری با کدام طبقه سرو کار دارد با زبان آنها با آنها حرف می‌زد. طنز تلخ و گزنده‌ای که در شعری وجود داشت خواننده را می‌خنداند و گاه می‌گریاند. بیکاریها، دردیها، محرومیت‌ها، تبعیض‌ها، رشوه خورهای و فساد حاکم بر دستگاه حاکمه مایه اصلی شعر او بود.

او گاهی از زبان کارفرما، صاحب کارخانه، گاهی از زبان مالک و گاهی از زبان کشاورز وابسته به زمین به تشریح دردهای اجتماعی می‌پرداخت. او رابطه‌ای را که بین طبقات حاکم، برای استثمار طبقه محروم وجود داشت می‌دید و این رابطه‌ها را با زبانی ساده و نوده فهم برای کارگران و سایر طبقات محروم قاش می‌کرد. افراشته پس از شهریور ۱۳۲۰ و تأسیس حزب توده ایران به صفوف آن پیوست و آثارش در روزنامه‌ها و نشریات حزبی به چاپ می‌رسید. ولی بعد از ۱۵ بهمن سال

### یاد مانده‌ها (جلد اول)

نوشته: نصرت الله نوح

صفحه آرای: شهباز طاهری

رو جلد و میزانیاز طرحها و پرتره‌های نوح، از بیژن اسدی پور

چاپ اول زمستان ۱۳۸۰

ناشر: انتشارات کاوه سن حوزه



این عکس در حیاط دفتر روزنامه چلنگر گرفته شده است. از راست دکتر عبدالعلی طاعتی استاد دانشگاه (در رشته ادبیات)، همسر محمد علی افراشته، محمد علی افراشته، نفر چهارم یکی از روزنامه نگاران پاکستانی است که به دیدن افراشته آمده بود و نامش را فراموش کرده‌ام.

۱۳۲۷ کمتر شعری از او در جراید تهران چشم می خورد. در سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ که مبارزه مجدداً اوج گرفت آثار افراشته در روزنامه های مخفی و علنی حزب چاپ می شد ولی جای یک روزنامه طنز فکاهی - سیاسی در جامعه مطبوعات خالی بود. البته روزنامه هائی مانند توفیق و حاجی بابا منتشر می شدند که فکاهی سیاسی بودند ولی آنها خط و هدف و پیام سیاسی خاصی نداشتند و بیشتر وزرا و نمایندگان مجلس را دست می انداختند. این روزنامه ها به مبارزه کارگران و اختلاف طبقاتی توجهی نداشتند و جامعه تشنه چنین روزنامه ای بود.

سرانجام در روز پنجشنبه هفدهم اسفندماه ۱۳۲۹ روزنامه چلنگر با قطع کوچک خود منتشر شد و خیلی زود هم جای خود را در کنار رنگین نامه های ریز و درشت باز کرد. در آنروزگار روزنامه های اطلاعات و کیهان با قطع بزرگ و صفحات زیاد منتشر می شد که قیمت آن ۲ ریال بود. روزنامه چلنگر هم که در ۴ صفحه با قطع کوچک یعنی درست با اندازه نیم صفحه اطلاعات منتشر می شد ۲ ریال قیمت داشت و واقعاً مانند ورق زر دست بدست می گشت.

اولین شماره روزنامه چلنگر با ۴ شعر از افراشته، یک شعر از ابوتراب جلی و دو داستان یکی از افراشته و دیگری از مهندس امین محمدی (طوطی) منتشر شد. بالای روزنامه، شعار معروف

«بشکنی ای قلم ای دست اگر»

پیچی از خدمت محرومان سره

بالای یک ستاره پنج پر بطور شگفته چشم می خورد. در همین شماره «نامه سرگشاده» افراشته، بجای سر شعر گذاشته شده بود که بدرج آن اقدام می شود:

### نامه سرگشاده چلنگر باشی. به خوانندگان

نامه سرگشاده ی بنده

من به امید حضرت عالی  
 بحضور جناب خواننده  
 نه بعشق دکان بقالی  
 دیگ و پاتیل داده ام به گرو  
 شده ام روزنامه چی یکپو  
 ربع قرن است می نویسم چیز  
 توی روزنامه ها رفیق و خلیف  
 باز کردم دکانکی نیم باب  
 آخر خط شانزده «نواب»  
 تازه چرخیم و تازه دکاندار  
 بی چک و چونه دونه ای دوزار  
 هر که هستی و هر کجا هستی  
 قدغن هست نسبه و دستی  
 در خریدش اگر کنی اهمال  
 کیلویی می برد حسن بقال  
 طبق یکبرگ امتیاز و جواز  
 روزنامه چی ام نه پاکت ساز  
 شعر من گر شود لفاق پتیر  
 پای سر کار هست این تقصیر  
 پس بیا تا قرار بگذاریم  
 نقشه از بهر کار بگذاریم  
 داد و غوزش بعهده بنده  
 پای خواننده خواندن و خنده  
 عهده بنده عگر و عگر اشعار  
 فکر کردن بعهده سرکار  
 رفع توفیق و دفع شر با من  
 رؤیت شکل یابور با من  
 من ندیدم سلامتی ز پلیس  
 گر تو دیدی برای من بنویس  
 غیر از آن بکهارار و یک قامیل  
 همه را مخلص علی التفصیل  
 چاکراتم آچار بدستان را  
 پشت بندش عموم دهقان را  
 «کیله محمود» رفته برزن را  
 کاسه یشقایی، چینی بندزن را  
 مخلص بچه های دانشگاه  
 در شب نار مشعل سر راه  
 چاکر مادران و خواهرها  
 باوران پسر، برادرها  
 چاکر جمله یک قلم از دم  
 هستم همراهان قدم بقدم



تصویر محمدعلی افراشته در سالهای انتشار روزنامه فکاهی-سیاسی چلنگر

خلاصه اینکه اولین شماره روزنامه چلنگر بسیار خوش درخشید و دولت مستعجل هم نبود و تا آستانه کودتای ۲۸ مرداد، تن شاه و عوامل او را لرزاند و چراغ راهسانی برای مردم در مبارزه بود. دیگر از حوادث قابل ذکر آخرین روزهای سال ۱۳۲۹، باید قتل سپهبد رزم آرا نخست وزیر، بدست خلیل طهماسبی و تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت از مجلس شورای ملی ایران را ذکر کرد که هر دو حادثه در ۲۹ اسفند آخرین روز سال بوقوع پیوست. ضمناً در همین روز هشت هزار نفر از کارگران منطقه نفتی بندر معشور با اعتراض به کاهش دستمزدهایشان اعتصاب کردند و به اینطریق سال ۱۳۲۹ سال پر حادثه ای که آستان حوادث مهمتر بود بیابان رسید.

#### بازگشت به سمنان

نوروز سال ۱۳۳۰ فرا رسید و منم مانند سایر کوچندگان که برای کار شهر خود را ترک می کنند و درعید نوروز به آن بازمی گردند به سمنان برگشتم. درست یکسال بود که سمنان را ترک گفته بودم. ظاهراً یکسال از شهر و دیار خود دور بودم و اینک باز خود را در میان خانواده و بستگان خود می دیدم، اما در باطن چقدر عوض شده بودم، دیگر من آن آدم بیکار و سرگشته عید سال گذشته نبودم که دوستم احمد مرا با خود به تهران برد. چشمهایم بارشده بود و دنیا را آنطور که بود می دیدم

نه آنطور که برابم تعریف کرده بودند و می خواستند آنطور ببینم. احساس می کردم دیگر تنها نیستم. به کار و پول فکر نمی کردم. خود را همراه با کاروانی می دیدم که بسوی آینده ای درخشان به پیش می تازد. حرفی برای گفتن داشتم و گویی برای شنیدن، نقطه نظر داشتم و در بحث هایی که پیش می آمد ساکت و بیطرف نبودم. راجع به همه مسایل می توانستم نظر بدهم و درباره آن بحث کنم. در هر خانه ای که می رفتم صحبت از مبارزه و ملی کردن نفت و سایر مسایل سیاسی بود. وقتی این عید را با عید سال گذشته مقایسه می کردم بنظرم می رسید سالها فاصله زمانی بین این دو عید وجود دارد، دید و بازدید عید در فضائی گرم و سرشار از امید پایان یافت و زادگاهم را بمقصد تهران ترک کردم.

#### سال اعتصاب ها

فروردین ماه سال ۱۳۳۰ با اعتصابات گسترده در خوزستان و اصفهان همراه بود. پس از ترور رزم آرا، شاه، علاء را مأمور تعیین کابینه کرد و او هم کابینه ای مانند همه کابینه ها به شاه معرفی نمود ولی اینها هیچیک پاسخگوی توفاتی که از راه می رسید نبود.

وقطع دست انگلیس از ایران خواست مردم بود و جبهه ملی در اوج قدرت. عده ای از وکلای انگلیسی مجلس شورای ملی که از دربار حمایت می کردند کم کم تغییر جهت دادند. این تغییر هر چند ظاهری بود ولی اینها در برابر افکار عمومی مجبور به عقب نشینی شدند و با جبهه ملی هم صدا گشتند. جمال امامی عامل کهنه کار انگلیس به دکتر محمد مصدق که در رأس فراکسیون جبهه ملی بود پیشنهاد کرد که نخست وزیری را بعهده بگیرد.

این زعزعه به همه جا سرایت کرد و سرانجام دکتر محمد مصدق مأمور تشکیل کابینه شد و کابینه خود را به شاه معرفی کرد. شهر غرق در جشن و سرور و شادمانی شد. بازار بیش از همه در این جشن و سرور پایکوبی کرد. اما ببینیم کابینه ای که آقای مصدق السلطنه به مجلس معرفی کرد چه معنوی بود؟

وزیر کشور کابینه مصدق، سرهنگ زاهدی عامل کهنه کار استعمار بود که سرانجام عامل کودتای خونین ۲۸ مرداد از آب درآمد. رئیس شهربانی او هم بنام سرهنگ دفتری عامل کودتاجیان بود. در کتاب «چهره حقیقی مصدق السلطنه» که همراه با یادداشت های سیاسی حسن ارسنجانی، (معاون قوام السلطنه در حکومت ۲۶ تا ۳۰ تیر سال ۱۳۲۹) بوسیله دکتر حسن آیت، پس از ترور او در تاریخ اسفند ماه ۱۳۶۰ منتشر شد پیرامون کابینه دکتر مصدق می خوانیم:

... و اما مسئله مهم تر اعضای کابینه مصدق است. تعدادی از وزرای او فراماسون بودند. بهمن جهت هنگامیکه مصدق کابینه خود را به مجلس معرفی می کند در جلسه ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ یکی از نمایندگان در مورد این کابینه چنین گفت:

... من موافق با دکتر مصدق، ولی با این وزرای فراماسون و فزاق که در کابینه هستند مخالفم، ما از دکتر مصدق انتظار نداشتیم وزیر فراماسون و فزاق بیاورد (نقل از مذاکرات مجلس ۳۰/۲/۳۲) و در موقع رای اعتماد گرفتن از مجلس همان نماینده آمد و داد کشید و گفت من با وزیر کشوری که نظامی باشد مخالفم، با دیکتاتوری مخالفم، مرا خفه کردید، نباید رفقای تقی زاده (عامل قرارداد نفت)



### عکس یادگاری از هفته نامه آژنگ هنری جمعه

شاید نسل امروز نامی هم از روزنامه آژنگ و مخصوصاً آژنگ هنری که روزهای جمعه در تهران منتشر می شده نشنیده باشد. این هفته نامه درجهال سال پیش، یعنی، در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ یکی از پر خواننده ترین و روشنفکرپسندترین نشریات هنری-اجتماعی ایران بود که مطالبی آموزنده و بیادماندنی و خواندنی داشت. سردبیری آژنگ هنری جمعه را دوست و استاد ارجمند حضرت آقای فرهنگ فرهی عهده دار بود و دفتر این نشریه پایگاه و جایگاه هنرمندان، موسیقی دانان، شاعران، و نویسندگان، از شاملو تا اخوان و جوانانی که ( البته جوان های قدیم) تازه از شهرستانها به تهران می آمدند بود. من نیز در این نشریه صفحه ای داشتم با عنوان «شعرانی چیست؟» که بعدها این عنوان به «این قند پاریس» تبدیل شد و هر هفته یکی از چهره های برجسته شعر کلاسیک ایران را تجزیه و تحلیل و معرفی می کردم.

این عکس یادگار آن دوران است و اینکه منوچهر آنتی شاعر نوپرداز معاصر هم تازه از جنوب به تهران آمده بود و با نشریه هفتگی آژنگ هنری همکاری داشت. از راست: نصرت الله نوح، فرهنگ فرهی و منوچهر آنتی در دفتر- هفته نامه آژنگ هنری

در کابینه باشد.

اما وزیر خارجه مصدق باقر کاظمی بود که در دوران سلطنت رضاشاه سست وزارت خارجه را عهده دار بود... در همین رابطه است که می بینم داماد دکتر مصدق یعنی دکتر احمد متین دفتری که در دوره رضاشاه حتی به نخست وزیری هم رسیده و قبل از حکومت مصدق در لباس سناتور انجام وظیفه می کرد بعد از پیروزی نهضت، علاوه بر حفظ کرسی سناتوری با پشتیبانی دکتر مصدق به عضویت هیات مدیره نفت راه یافت و براساس اسناد کشف شده از خانه سدان، نقش فعالی در ارتباط حکومت مصدق با انگلیسی ها داشته است. این آقا بعد از ۲۸ مرداد هم در لباس سناتوری خدمت به استعمار را ادامه داد.

همچنین دکتر شاپور بختیار که استاد همکاری او با انگلیسیها در اسناد خانه سدان درآمد بعنوان معاون وزیر کار مصدق منصوب شد...»

تا اینجا نقل از کتاب دکتر حسن آیت بود. البته دکتر حسن آیت در کتاب خود از دکتر بقائی کوهانی نامی بیجان نمی آورد و او را

بنوان قهرمان مبارزه با مصدق می شاید.

در اینجا فرصتی نیست که به طور مشروح به کابینه مصدق و سیاست داخلی و خارجی آن پرداخته شود، اما در ضمن خاطرات، مسائلی که برجسته تر است نقل می شود. همانطور که قبلاً اشاره شد فروردین ماه سال ۱۳۳۰ همراه با تغییر و تبدیلات، اعتصابات و تظاهرات کارگری همراه بود. در همین ماه «کانون جوانان دمکرات ایران» اعلام موجودیت کرد. این کانون نقش علنی «سازمان جوانان حزب توده ایران» را داشت و روزنامه ارگان آن نیز بهمان نام کانون منتشر می شد. محل کانون خیابان نادری، کوچه نوبهار در ساختمانی نسبتاً وسیع و دو طبقه، مقابل باشگاه آارات بود. با گشایش این کانون، فعالیت دانشجویان و جوانان کارگر در مسیر و مرکزی مشخص کانالیزه شد و حوادثی که بر سر این کانون آمد در موقع خود نوشته خواهد شد.

### خودکشی صادق هدایت

در نیمه فروردین ماه همین سال، صادق هدایت نویسنده توانای ایران که نقش انکار ناپذیری در تحول و پیشبرد تتر فارسی داشت در پاریس خودکشی کرد. خودکشی هدایت عکس العمل گسترده ای در مطبوعات کشور داشت و علاوه بر روزنامه های مترقی، بعضی از مجلات و رنگین نامه های بورژوازی نیز درغم از دست دادن او به نوحه سرانی پرداختند و برخی نیز به او نیش و کنایه زدند.

افراشته که همیشه خود را شاگرد صادق هدایت می دانست و عمیقاً به او احترام می گذاشت در شماره هفتم روزنامه چلنگر تصویری از او را که کار مرحوم مؤید ثابتنی نقلش معروف بود چاپ کرد و در زیر آن نوشت: اگر گفته شود الهه هنر سیاهوش و مانزده است افراق نیست، کسی در گذشته که درباره او یکی از اساتید ادب مترقی معاصر ایران که افتخار شاگردیش را داریم چنین اظهار نظر می کند:

«... ما همه افرادی که امروز به «نوشتن» علاقه نشان می دهیم. به این معلم بزرگ هنری خود شدیداً مدیونیم و غالباً در راههایی میرویم که او با استقامت و شایستگی پیموده و بطور آشکار در موقع عرضه استعداد خود، ضعف و عدم لیاقت نشان می دهد و بی می بریم که فاصله ما با آموزگاری که شروع کننده زیردستی بوده است چقدر زیاد است.

تسله های آینده بدون تردید نام هدایت را تجلیل خواهند کرد. زیرا او به زبان، به تاریخ، به ملت به روح تکامل اجتماعی و آزادی ملت ایران خدمت کرده و خود سرمشق یک انسان وارسته و بزرگواری بوده است.»

این مطلب را مرحوم افراشته از نوشته استاد بزرگوار احسان طبری نقل کرد. و در پایان می افزاید:

«رفقار خصوصی صادق عزیز با دوستان و پیروان مکتب هنری اش با صمیمیت و فروتنی غیر قابل وصفی توأم بود، چشمه فیاضی که در مقابل یک پرسش، با صد پاسخ به شاگردان خود افتخار می داد. من که شاگرد آخر صف شاگردان فقید بوده ام شهادت می دهم که در عمر خود درختی به این عظمت بارآور و به این اندازه شاخه گستر ندیده بودم.

عکس بالا را که کار آقای مؤید ثابتنی نقلش معروف است ما قبلاً کپی و کوچک آماده کرده بودیم و بوسایلی تلاش داشتیم تا مگر بتوانیم استاد بزرگوار خود را برانگیزانیم بلکه با دستخطی روزنامه چلنگر را مباحی و سرافراز فرمایند. متأسفانه



فقط این مجال برای ما باقی ماند که بتوانیم دور عکس را یک حاشیه سیاه بگذاریم. «  
**افراشته و صادق هدایت**

افراشته به هدایت خیلی عشق می ورزید. او بعدها که من به «چلنگر خانه مبارکه» راه یافتم خاطرات خود را از صادق هدایت برای چلنگریون تعریف می کرد. از جمله می گفت: «نام روزنامه چلنگر را هم صادق هدایت انتخاب کرده است. در آنروز گاران «کافه فردوسی» که محل تجمع روشنفکران بود پاتوق صادق هدایت هم بود. (این کافه در خیابان اسلامبول بود که بعد از ۲۸ مرداد خراب شد).

وقتی من می خواستم روزنامه منتشر کنم هر کس نامی به من پیشنهاد کرد و من همه را نوشتم. شب به کافه فردوسی آمدم و هدایت را دیدم. داستان روزنامه و اسامی پیشنهاد شده را با او در میان گذاشتم. هدایت گفت: هیچک از این اسامی مناسب خطی که تو برای روزنامه انتخاب کرده ای نیست. اگر من جای تو بودم نام «چلنگر» را انتخاب می کردم. و من هم همین نام را انتخاب کردم و وقتی اولین شماره روزنامه چلنگر منتشر شد هدایت هنوز در ایران بود، روشنفکران پاتوقی کافه فردوسی، هر کدام با دیدن روزنامه چلنگر لب و لوجه خود را بیچاندند و نشان دادند که از این روزنامه خوششان نیامده. وقتی هدایت به کافه آمد ماجرا را با او در میان گذاشتم او گفت: «اگر این روشنفکران از روزنامه تو تعریف می کردند باید نا امید می شدی، حالا که آنها خوششان نیامده حتما روزنامه موفقی خواهد بود. کار خود را بکن و به تعریف و تکذیب آنها اهمیت مده...»

#### درگذشت ملک الشعرای بهار

این نظرات افراشته بود درباره صادق هدایت. هنوز جامعه ایران در مرگ صادق هدایت سوگوار بود که خبر درگذشت استاد ملک الشعرای بهار، رئیس جمعیت ایرانی

هواداران صلح در تهران انتشار یافت.

مرگ بهار در تهران و شهرستانها انعکاس بیشتری از مرگ صادق هدایت داشت. زیرا بهار شاعری مشهور و نویسنده و محققى تثبیت شده و استاد دانشگاه نیز بود. علاوه بر همه اینها او رئیس جمعیت ایرانی هواداران صلح هم بود و نیروهای مترقی ایران به او ارجم و احترام می گذاشتند.

نام بهار برای من نیز از جوانی و زمانی که شعر خواندن و شعر گفتن را آغاز کردم مقدس و مورد احترام بود. بسیاری از شعرهای او را مخصوصاً آثاری را که در سویس هنگام بیماری ساخته بود از بر بودم. در آن زمان هنوز از نزدیک با افراشته، ابوتراب جلی، سیاوش کسرانی، هوشنگ ابتهاج «سایه» و دیگر شعرای مترقی ایران آشنا نبودم و از معاصرین بیش از همه به بهار ارادت می ورزیدم، مخصوصاً آخرین قصیده او «جنگ جنگ» خیلی در من تأثیر کرد، مرگ بهار از دیدگاه من فاجعه ای بود برای شعر فارسی. شعری در مرگ بهار ساختم ولی هنگامیکه آنرا با اشعاری که دیگر شعرا در مرگ بهار ساخته بودند مقایسه می کردم آنرا قابل چاپ نمی دانستم و هیچوقت هم آنرا چاپ نکردم و امروز که این صفحات را سیاه می کنم یا یاد آنورها که بیش از چهل و هفت سال گذشته و من از نوجوانی قدم در سراشیب زندگی گذاشته ام چند بیتی از آنرا نقل می کنم. هرچند هنوز هم آنرا قابل چاپ نمی دانم:

#### دیگر بهار ملک نبیند چنین بهار

افسوس، گشت روز سخن همچو شام تاز  
 در ماتم بزرگترین شاعران، بهار  
 فریاد، کاین بهار ادب را خزان رسید  
 شیون، که چید دسته گلی دست روزگار  
 آوخ، که اهل شعر و ادب بی پدر شدند  
 دیگر بهار ملک نبیند چنین بهار  
 رفتی و لیک نام تو اندر قلوب خلق  
 حکم کرده است دست توانای روزگار  
 مام وطن ز زادن شبه نوشد عقیم

دیگر نژاد شبه تو هرگز پروزگار  
 در سال جدید کار و فعالیت من نیز ادامه داشت. مسئول من از نظر کار تشکیلاتی عوضی شده بود جوانی به سن و سال خودم که دانشجوی دانشگاه هم بود بنام «حسن زولیده» مسئول من شد. حسن در واقع علاوه بر مسئول تشکیلاتی، استاد و راهنمای ادبی من هم به حساب می آمد. من دفتر شعر خود را برای مطالعه به او دادم. او پس از خواندن آن، نظراتش را در آخرین صفحه دفتر نوشت، نوشته او خیلی در من اثر گذاشت. او نوشته بود:

رفیق عزیز نوحیان، دفترچه اشعارت را خواندم. به عقیده من باید بر روی این نحوه تفکر و این فورم اشعار قلم قرمز کشیدی. از لایبای سلطور این اشعار. شما با قیافه یک مرد منزوی و صوفی منش خودنمایی می کنید. مردی که نیروی ملت را بهیچ می انگارد و همه چیز را از «فلک» این نیروی موهوم و خیالی می شمارد و روی این اصل دایم به سر و سینه می زند و از فلک شکوه ها می کند. بنیان دنیاکار، و محرک دنیا منتهای هستند... باید با مردم رابطه نزدیک و ناگسستی داشت تا از قدرت



ملک الشعراء بهار

بیکرانش آگاهی یافت... شاید این انتقادات من برای شما کمی و تا حدی زنده باشد. ولی چه باید کرد؟ می خواستم نویسم. ولی فکر کردم و دیدم که نمی توانم نویسم. در زندگی رفیق عزیزم خیلی چیزهاست که بواسطه مرور زمان مصاحب دلبیزی می شود، در حالیکه اگر بدقت نگاه کنیم می بینیم که در اینان خود دانه های مخدر و مسومی دارد که مترا ما را تیره می کند و مانع از تفکر درست و منطقی اش می گردد. استعداد شما بسیار عالی است این تضاد فی نیست. این یک واقعیتی است ولی شما باید سعی کنید که این استعداد را با اصول صحیحی تربیت کنید تا میوه های نیکویی هم ببینید. شما هنرمند خوش قریحه ای هستید ولی ملت ما از هنرمندان انتقار یابوری دارد. شما باید با نوک قلم خود بهترین و مؤثرترین کمک ها را بکنید. «تالستوی» می گوید: «هنر وسیله اجتماعی کردن احساسات است» و شما باید احساسات بشردوستانه و ملت پرستانه ای را «اجتماعی» کنید. زیرا که «هنرمندان معماران روح بشرند».

خواهان پیروزی شما ۳۰/۳/۱۴ حسن ژولیده

آقای حسن ژولیده گویا قرار بود مسئول مادام العمر من باشد! چون بعد از کودتای ۲۸ مرداد یکدیگر را در زندان دیدیم و آنجا نیز از راهماتیهایشان استفاده کردم. پس از آزادی از زندان با فاصله ۷ سال، هنگامی که در روزنامه کیهان بکار برداشتم

او مسئول تحریری سرویس شهرستانها بود و در آنجا هم رئیس و مسئول من بود البته در سالهای بعد از ۱۳۵۰ به قرانسه مسافرت کرد و پس از مراجعت او که کشور دراستانه انقلاب ۲۲ بهمن بود با او با نام دکتر آذرباد دیدار داشتیم. این یک اسم مستعار نبود و او نام فامیل خود را عوض کرده بود. آقای ژولیده با آذرباد در سالهای جوانی نام مستعار «ژیان» را داشت. در واقع او اولین کسی بود که مرا با شعر نو آشنا کرد. زادگاه وی رشت بود و مدتی نیز یکی از فرزندان افراشته را تدریس می کرد.

در اواخر فروردین ماه سال ۱۳۳۰ که او مسئول تشکیلاتی من بود روزی پس از بحث و گفتگو درباره شعر به من گفت: تو محمدعلی افراشته را می شناسی؟ گفت: تشکیلات سالهاست با شعر او آشنائی دارم ولی از نزدیک او را ندیده ام. گفت: تشکیلات دستور داده که ترا با او آشنا کنیم.

مدتها بود که من در هر جلسه پس از دادن گزارشات کار خود، شعری هم به مسئول خود می دادم. آنها سرانجام از ارسال مکرر شعر از طرف من به بخشهای بالاتر خسته شدند و تصمیم گرفتند مرا به افراشته معرفی کنند. آقای ژولیده قرار نماسی به من داد و گفت در فلان تاریخ به منزل افراشته مراجعه کن و پس از دادن قرار تماس خودت را معرفی کن. من هم همین کار را کردم.

#### آشنائی من با افراشته

روز سه شنبه دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ که مقارن بود با اول ماه مه روز جشن جهانی کارگران من با قرار تشکیلاتی، به خانه افراشته، واقع در خیابان نواب، کوچه ماه، رفتم. از شادی در پوست خود نمی گنجیدم. هنگامی که زنگ درخانه را به صدا درآوردم مردی با موهای جوگندمی در ریدشامیر در را برویم باز کرد. من پس از گفتن: سلام و صبح بخیر، علامت تماس را گفتم و او مرا به اتاق کنار در ورودی که پنجره ای به کوچه داشت راهنمایی کرد.

در اتاق بروی صندلی نشستم و او نیز پشت یکی از میزها نشست و حال مرا پرسید. از کار و زندگی و میزان سواد و مطالعاتم سئوالاتی کرد. من مختصر و مفید زندگی گذشته و حال خود را برایش بازگو کردم. گفت: روزنامه چلنگر را می خوانی گفتن قسمتهائی از آنرا می خوانم. گفت: چرا همه اش را نمی خوانی؟ گفت: برای اینکه قسمتهای دیگر زیر روزنامه های دیگر است و روزنامه فروش اجازه نمی دهد آنرا بردارم و همه قسمتهای آنرا بخوانم!

لبخندی زد و گفت: پس اینطور؟ گفت: بله. پرسید: از شعرهایت چیزی همراه داری؟ گفتم: بله. و دفترچه ای را که مقداری از غزلک هایم در آن نوشته شده بود بدست او دادم و او در حالیکه مشغول مطالعه آنها بود من به تماشای چهره او و اتاق، که دفتر روزنامه چلنگر بود پرداختم. بعد از مدتی که دفترچه را در قفسه زد و قسمتی از آنرا خواند رویش را به من کرد و گفت: خاطر خواهی؟ عاشقی؟! گفت: من که از شرم سرخ شده بودم گفتم: اختیار دارید آقا، این چه فرمایشی است. من نان ندارم بخورم عاشقی ام کجا بود؟ گفت: پس این غزلکها و این «ننه من غریب»ها چیست در آورده ای؟ گفتم: من نمی دانم. من همین طور یاد گرفته ام شعر بسازم. گفت: همه اینها را بریز دور.



تصویری از دوران جوانی افراشته

زندگیت را بساز. زندگیت نو بهترین سوژه برای شعرهایت هست. گفتیم: نمی دانم. نمی توانم. گفتند یاد می گیری. فوراً «تقی» آیداریاشی چلنگرخانه را صدا کرد و گفت: یک دوره روزنامه چلنگر را بیاور. تقی هم یک دوره روزنامه چلنگر را که عبارت از نه شماره بود آورد. روزی که من به خانه افراشته آمدم نهمین شماره روزنامه چلنگر منتشر شده بود که سر شعر آن به افراشته تعلق داشت و برای دکتر مصدق که تازه به نخست وزیری رسیده بود آنرا ساخته بود.

افراشته دوره روزنامه را از تقی گرفت و ضمن اینکه آنرا بمن می داد آخرین شماره آنرا برداشت و بمن گفت: رفیق نوحیان، چون تو کارگر و زندان دیده ای، من به تو خیلی امیدوار هستم. اگر بتوانی سی سال دیگر هم شعری مثل شعری که من در این شماره برای دکتر مصدق ساختم بسازی من اجرم را گرفته ام و خوشحال خواهم شد. اضافه کرد:

حالا به این شعر گوش بده تا برایت بخوانم و آن شعر این بود:

### ... نه وقت باز نیست

آقای مصدق الممالک  
حال که شدی و غیر ذالک  
حالا که دگرگیا بیانی  
چشمت نزنند پیشوائی  
حالا که بدون عیب و علت  
تاگاه شدی رئیس دولت  
هشناد وکیل بی موکل  
بروند خر ترا بسزل

گیرم کلکی بکار تان نیست  
در دست کسی مهار تان نیست  
بی نقشه انگلیس و آمریکا  
در قل و قل است پیشوا دیک  
از وقت تحصنت الی حال  
از آن سنوات تا به امسال  
گیرم همه را بدون شیوه  
بی ریگ میان لنگه گیوه  
بی قاسم کور و جبهه ملی  
بی چشمک و انتظار هنلی  
گیرم غش و ضعف ات درست است  
اعصاب مبارک تو سست است  
از بابت قصد غرضی نیست  
صد در صد عشوه ها طبیعی است  
آب منگل اشکت از جگر هست  
سودای وطن ترا به سر هست  
حالا که جناب پیشوائی  
بر درد دل وطن دوائی  
بیا عوضی ندی دوا را؟  
بارو نکنی تو بیل ما را؟  
این شرکت نفت حقه باز است  
دست عمو ساهم دراز است  
این چشته خوران نفت ایران  
رنگت نکنند پیشوا جان!  
کاری نکنی به پیشوائی  
گوئیم عجب دوا بیانی  
آسید حسن\* تفنگ رو کول  
ما را به هزار حقه زد گول  
آرزو که اتحاد کم بود  
«آقا» که سرش به جیب نم بود  
کردیم نشاط و شادمانی  
طوری که چنان بنان میدانی  
یک وقت خیر شدیم دیدیم  
ابوای که مفتحه میچریدیم  
مشروطه پی بزرگ، نامرد  
تو سرخ نبود و بود تو زرد  
حالا نکند جنایعالی  
از روی کمال بی خیالی!  
امروز دوباره مثل آتروز  
قوزی بنهی بروی آن قوز

هرچند که ما نمی‌گذاریم  
 از خائن خود پدر در آریم  
 با ملت خویش عهد بستیم  
 ما شیر بیند نقت هشتم  
 اقصه جناب پیشواجان  
 حالا که زدی میان میدان  
 «غافل مشین نه وقت باز نیست»  
 وقت هنراست و سرفراز نیست»  
 \* آسید حسن تشنگ روکول، اشاره به تقی زاده ماقده قرار داد نقت است.

افراشته پس از خواندن این شعر و دادن روزنامه‌ها بمن گفت: اینجا را خانه خودت بدان هر وقت فرصت کردی به من سری بزن. شعرهای تازه‌ات را بیار بمن بده. خجالت نکش. من امروز مخصوصاً از تو سخت انتقاد کردم که تکلیف خودت را ندانی. اگر نازک نارنجی، و بچه‌ننه هستی از روز اول بروی پی کارت و اگر مرد تلاش و سنگر و مبارزه‌ای، بسم الله بفرما. این را هم بدان در دفتر روزنامه، آدماهای زیادی از دکتر و مهندس و اداره‌ای می‌آیند که همه شاعرند، یعنی از سرسیری شعری می‌سازند و برای چاپ می‌آورند. شعرشان غلط هم نیست، ولی جان ندارد. حرکت ندارد. میدانی چرا؟ برای اینکه گرسنگی و تشنگی و رنج و زحمت را فقط در کتاب خوانده‌اند. در صحنه عملی زندگی با فقر و محرومیت و گرسنگی دست نگریمان نبوده‌اند. این است که وقتی از گرسنه و بیکار توصیف می‌کنند آن توصیف و شعر آنکی از کار در می‌آید!

ولی کسی که خود از میان نوده کار و رنج برخیزد خوب می‌تواند رنج و زندگی خود را تصویر کند و بسازد. اینست که بتو می‌گویم کارت را با هست و پشتکار ادامه بده. خودآموزی کن. شعر بساز و خسته هم نشو. من در همه ساعات روز منتظر دیدار تو هستم.

از خانه افراشته با دستی پر و دلی سرشار از امید به آینده بیرون آمدم. نه شماره روزنامه چلنگر را که افراشته بمن داده بود مانند گنجینه گرانبهایی به خانه بردم و چون نشسته‌ای که در بیابان به چشمه آب گوارائی رسیده باشد همه شماره‌ها را سطر به سطر خواندم و لذت بردم و تلاش می‌کردم به شیوه افراشته در روزنامه چلنگر شعر بسازم.

در رفت و آمد به خانه افراشته که محل دفتر روزنامه چلنگر هم بود با شعرا و نویسندگانی آشنا شدم که هر یک در تربیت استعداد و راهنمایی من در شعر نقش ویژه‌ای داشتند.